

کنج حضور

مثنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۲-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۲		
بهناز هاشمی از انگلیس	مریم شمسی از آمریکا	آتنا مجتبایی زاده از ونکوور
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	شاپرک همتی از شیراز	فرشاد کوهی از خوزستان
بهرام زارعیپور از کرج		
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم نسرين از اصفهان
۲	خانم منيره از اصفهان
۳	خانم‌ها فاطمه و کودکان عشق دلوين و دل آرام از كرج
۴	آقای رضا از مشهد با سخنان آقای شهبازی
۵	خانم‌ها هاجر و کودک عشق خورشید از كرج
۶	آقای وحید از پاکدشت
7	خانم بیننده از نورآباد
8	خانم سمانه و کودک عشق آقای علیرضا از اصفهان
9	خانم فريبا خادمی از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان ♦ ♦ ♦



۱- خانم نسرین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: من یک متنی نوشته بودم، ولی چون الآن فرمودید که متن نخوانید، متن نمی‌خوانم [خنده خانم نسرین].

آقای شهبازی: آره متن طولانی نخوانید لطفاً. یک دوتا نیم ساعت شاید در خدمتتان بتوانیم باشیم و چند نفر صحبت کنند.

خانم نسرین: بله من حدوداً برنامه ۹۸۱ فکر کنم تماس گرفتم. فقط می‌خواستم بگویم که از موقعی که تماس گرفتم با شما خیلی بهتر می‌توانم کار کنم و فقط به‌خاطر قانون جبران من تماس گرفتم که قانون جبران معنوی را رعایت کرده باشم. کسانی که زنگ نمی‌زنند، گفتم به آن‌ها بگویم که حتماً یک بار، دو بار را حتی اگر شده تماس بگیرند که بتوانند متعهد باشند به این کار و بهتر بتوانند کار کنند. من پیشرفت‌های خوبی کرده‌ام، البته نه آن‌قدر زیاد. این درخت خروب من خیلی قوی است، چون گفتم من سنم بالا است ولی خب توانستم سر شاخه‌هایم را بزنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: حالا تا بعد خود شاخه‌ها بیفتد و بعد ریشه خدا می‌داند چقدر طول می‌کشد. ولی مأیوس نباشید چون خدا هست و می‌دانیم که قادر مطلق است. این است که

**جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

وقتی بدانیم خداوندی هست پس نباید ناامید بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: من خیلی متعهدتر شدم به این کار، روزی هفت هشت ساعت یعنی من فقط دارم روی خودم کار می‌کنم. صبح که از خواب بیدار می‌شوم تا شب که می‌خوابم، هفت هشت ساعت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و خیلی عالی است خیلی. بله، یعنی ناامیدی اصلاً هیچ جایی ندارد. دستتان درد نکند. خیلی زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم نسرین خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۲- خانم منیره از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم منیره]

خانم منیره: آقای شهبازی یک مطلبی درمورد همین توجه روی خودمان باشد نه روی دیگران، می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم منیره: برای خودم که خیلی جالب بود این موضوع آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله!

خانم منیره: چند وقت پیش توی یک مجلسی بودیم با همسر، خانواده همسر بودند و شوهر و این‌ها. بعد من داشتم صحبت می‌کردم، بعدش بعد از صحبت هم شوهرم مثلاً به من گفت که چرا این حرف را زدی؟ چرا آن حرف را زدی؟ مثلاً نباید این حرف را می‌زدی یا این‌جوری به من گفت. آقای شهبازی، یک لحظه من ذهنی آمد بالا که مثلاً حالا نباید از من ایراد بگیرد خب. ولی یک لحظه توجهم رفت روی خودم، گفتم ببین این‌که دارد از من ایراد می‌گیرد پس یک جای کار خودم اشکال دارد که مثلاً ایشان توجهش آمده روی من. می‌خواستم مثلاً به‌جای این‌که ناراحت بشوم گفتم توجهم باید روی خودم باشد. ایشان الآن آمده حواسش به من است، پس من هم بروم از یک نفر دیگر یک جای دیگر دارم ایراد می‌گیرم. به نظرم این‌جوری بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم منیره: این توجه روی خود خیلی آقای شهبازی سخت است. مثلاً هی لحظه‌به‌لحظه ذهن می‌رود این چرا این‌جوری کرد! آن چرا این‌جوری کرد! قشنگ توی ذهن دارم می‌بینم که همه‌اش حواسم می‌خواهد برود به این و آن. می‌آیم به خودم بگویم نه! من خودم را دوست دارم، من باید توجهم به خودم باشد.

الآن نیاز من این نیست که توجهم برود روی آن آدم که چرا نسبت به من اصلاً خشمگین شد؟ چرا به من این حرف را زد؟ من الآن نیازم این است که آرامش داشته باشم. نیازم این است که توجهم به خودم باشد. الآن مثلاً چه می‌خواهم بخورم؟ کجا می‌خواهم بروم؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم منیره: توجهم فقط باید رو خودم باشد، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم منیره: مثلاً بعضی موقع‌ها مسجد هم می‌روم مثلاً این‌جا، بعد نماز که می‌خوانی می‌بینم ذهن هی می‌خواهد توجهش روی دیگران باشد، می‌خواهد ببیند چه کسی چه‌کار می‌کند؟ قشنگ این به نظر من این نماز هم مثلاً همین توجه روی خود است آقای شهبازی که مثلاً می‌گوید حواست به کلمات باشد، حواست به ذهنت باشد. به‌نظرم این است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی ممنون.

خانم منیره: سلامت باشید، ممنون که به حرف‌هایم گوش دادید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم منیره]

حاج حضرت



۳- خانم‌ها فاطمه و کودکان عشق دل‌بین و دل‌آرام از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: آقای شهبازی دخترهایم می‌خواستند برایتان شعر بخوانند.

خانم دل‌بین: سلام، خسته نباشید!

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

خدا حافظ آقای شهبازی. دوستت دارم.

آقای شهبازی: خدا حافظ. خیلی ممنون. [خندهٔ آقای شهبازی] خیلی زیبا!

خانم دل‌بین:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم دل‌بین]

خانم دل‌آرام: سلام آقای شهبازی. من دل‌آرام هستم.

آقای شهبازی: بله بله! سلام بفرمایید بخوانید.

خانم دل‌آرام:

ای تو ز خوبیِ خویش آینه را مشتری
سوخته باد آینه، تا تو در او ننگری



جان من از بحر عشق، آب چو آتش بخورد
در قدح جان من، آب کند آذری

خار شد این جان و دل، در حسد آینه
کو چو گلستان شده‌ست، از نظر عبهری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۸)

آذر: آتش

عبهر: نرگس، مجازاً چشم زیبا

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم دل‌آرام:

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دل‌آرام:

در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دل‌آرام:

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

گر قضا صدبار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)



چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدر تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دل‌آرام: خدا حافظ آقای شهبازی، دوستان دارم.

آقای شهبازی: خدا حافظ، خدا حافظ. این خط‌خش‌خش داشت ولی به‌خاطر این بچه‌ها دیگر ببخشید، نتوانستم قطع کنم.



۴- آقای رضا از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: عذرخواهی می‌کنم، امروز اینترنت نبود، برنامه را ما نتوانستیم دنبال کنیم. گفتم تماسی بگیرم. بالاخره چند سال هست تماس نگرفتم، یک صحبت داشته باشم با شما.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای رضا: خوب هستید جناب شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله! ممنونم خوب.

آقای رضا: قربان شما. برنامه را ان‌شاءالله فردا از طریق تلگرام ان‌شاءالله بتوانیم بگیریم. برنامه را نگاه می‌کنیم. خدمت دوستان و اعضای گنج حضور من سلام عرض می‌کنم. از تمام دوستان، همکاران، به آن‌ها خسته نباشید می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای رضا: ببخشید یک خرده هول شدم جناب شهبازی. یک‌هو تلفن گرفت.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید [خنده آقای شهبازی].

آقای رضا: قربان شما. ممنون از شما بابت این همه زحمتی که شما برای ما دارید زحمت می‌کشید، ممنون از شما. چندین هفته است می‌خواهم تماس بگیرم وقت نشد. نمی‌شود اصلاً! تماس‌ها شلوغ است. برایتان هم توی واتساپ (WhatsApp) پیغام گذاشته بودم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای رضا: آقا من پیشرفت‌ها خوب بوده، الحمدلله! خیلی عالی بوده تا این لحظه. بابت برنامه‌های آخر هم ما همه را کامل نگاه می‌کنیم از اول تا آخر، کل برنامه‌هایتان، زحمتهایی که شما می‌کشید، بالاخره ما سعی می‌کنیم. [کنترل کیفیت صدا]

بله، برنامه‌ها بسیار عالی بوده، بسیار! پیغام من الآن چیزی حاضر نداشتم یک‌هو تلفن گرفت ولی ارتباطمان با برنامه دائم است. یعنی به‌صورت مدام است، یعنی جوری نیست که تلفن‌ها، پیغام‌های بچه‌ها را، همه را ما نگاه می‌کنیم به‌اصطلاح برنامه‌هایی که شما تویش هستید. [قطع تماس]

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم. قطع شد. خدمت شما عرض کنم که این تلفنی که روی صفحه هست، کلاس‌های آموزش زبان فارسی است که مرکز مولانا دارد. هم به صورت آنلاین است با زوم (Zoom) و هم حضوری می‌توانند بیایند. [۰۰۱۴۳۸۶۸۶۷۵۸۰] تلفن تماس هست می‌توانید اطلاعات بگیرید. همین‌طور آپ (نرم‌افزار کاربردی: application) موبایل گنج حضور هست (Ganjehozour2).

و این پشتیبانی گنج حضور است [۰۰۱۴۳۸۶۸۶۷۵۸۰]. این هم تلفن من است که این تلفن درواقع به واتساپ و تلگرام و خود تلفن وصل است، اگر زنگ زدید می‌توانید پیغام بگذارید. این شماره هم که شماره پشتیبانی گنج حضور است، به واتساپ و تلگرام وصل است و هم می‌تواند تلفن باشد. اگر تلفن زدید جواب ندادند می‌توانید پیغام بگذارید با شما تماس بگیرند.



۵- خانم‌ها هاجر و کودک عشق خانم خورشید از کرج

خانم خورشید: سلام، خورشیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هاجر]

خانم هاجر: آقای شهبازی، نوهام بودند، خورشید.

آقای شهبازی: شما خانم؟

خانم هاجر: من هاجر هستم.

آقای شهبازی: آهان، هاجر خانم هستید شما، بله بله، خیلی خب.

خانم هاجر: بله بله. شاگرد کوچک شما هستیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، آره خواهش می‌کنم. شما خوب هستید؟

خانم هاجر: بله، خدا را شکر، خدا را شکر ما خوبیم. شما خوبید؟

آقای شهبازی: بله بله، شما کرج هستید، درست است؟

خانم هاجر: بله بله. ما اندیشه، فاز همین سه کرج هستیم، نزدیک کرجیم. بله همه‌مان خوبیم خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب. خب؟

خانم هاجر: استاد جان من برنامه را از اول نتوانستم ببینم به‌خاطر اینترنت، بعد چون از گوشی می‌بینم برنامه را، ولی بخش آخر را خدا قسمت کرد توانستم گوش دادم، خیلی عالی بود. غزل را تا اندازه‌ای گوش دادم چند بیتش را. یک بیت از غزل را که خیلی همین قشنگ بود، جالب بود، چون از اول هم گوش ندادم غزل را نمی‌دانستم، ولی

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد

این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هاجر: این بیت خیلی عالی بود، از این‌که ما از دانگی باید دست برداریم، دانه بودن ولی بد نیست، خوب است. مثل دانه‌ای که در زیر همین خاک، شما گفتید که وقتی که دانه شکافته می‌شود آن‌موقع شما می‌توانید همان رمز را بفهمید. استاد جان در همین درس‌های گذشته هم شما در همین غزل‌های گذشته واقعاً کولاک کردید در همه درس‌ها، همان ۱۰۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱ و امروز هم که حالا همین عالی است. من حالا از نصفه هم که گوش کردم خیلی عالی بود، درس‌های زیادی داشت که ما همان چهار عمل من‌ذهنی را که همان قضاوت و



مقاومت و ستیزه و واکنش هست، آن‌ها را انجام ندهیم و ان‌شاءالله بتوانیم دست از دانگی برداریم و دانه ما ان‌شاءالله درختی پرثمر بشود در این دنیا و ارتعاش همان پیرمان بتواند، حضرت مولانا، با همان اشعارش شمع ما را هم که روشن شده الآن در حال حاضر، ولی روشن نگه دارد و آن شمع بشود یک چراغی پرنور که هیچ بادی نتواند آن را خاموش کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: ان‌شاءالله. خیلی، بله شما خیلی عالی گفتید، گفتید که با دانگی خودتان شکایت نکنید، توکل داشته باشید، تسلیم باشید.

جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

واقعاً همه این اشعار مولانا می‌تواند به ما کمک کند.

هر کجا دردی، دوا آن‌جا رَوَد
هر کجا پستی‌ست، آب آن‌جا دَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

ان‌شاءالله که ما همه این‌ها را بتوانیم انجام بدهیم. استاد جان شما یک غزل خیلی عالی هم در فکر کنم ۱۰۳۰ باشد، دقیقاً یادم نمی‌آید شماره برنامه را که خیلی آن برای فضاگشایی عالی است و برای انسان‌هایی که دعا با همان فضاگشایی خیلی عالی می‌شود.

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب



نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید چو امیر خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل
براق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

استاد چقدر این ابیات عالی هستند. چقدر این‌ها بی‌نظیر هستند. دستتان درد نکند واقعاً.

آقای شهبازی: بله. خواهش می‌کنم.

خانم هاجر: واقعاً سپاس‌گزارم. چقدر این ابیات می‌تواند انسان را زنده کند، چقدر می‌تواند بگوید آن فضا وقتی باز شد، وقتی «طریق» بسته بود، «طمع گسسته» بود، تو بیا یک «طریق و مذهب» جدیدی، همیشه حضرت مولانا این را می‌گویند، تو بیا یک طریق و مذهب جدیدی را که ایجاد کنم حتی نه، در تو هست، آن را فقط می‌توانی به آن دست پیدا کنی و آن فضاگشایی است. آن طریق و مذهب جدید، آن قانون جدید در غزل «بویی همی» می‌گوید که «کاشکست چنگش تار من»، این قانون، فریاد این قانون جدید این چنگ من‌ذهنی من را شکست. واقعاً ان‌شاءالله که ما بتوانیم.

تو از آن کهنگی بیرون بیا و یک مذهب جدیدی، یک طرح جدیدی از خودت یعنی زمانی که فضا در ما باز می‌شود، آن موقع ما می‌توانیم آن صنع خداوندی را داشته باشیم. واقعاً اگر می‌خواهی مثل شمع بفروزی، فروزان بشوی باید طرح جدید از خودت داشته باشی و از قدیمی بودن دست برداری. استاد واقعاً خیلی همه درس‌ها عالی است، خیلی سپاس‌گزارم از شما. من به‌عنوان یک شاگرد کوچک واقعاً دوست دارم که به خداوند زنده بشوم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. خیلی خب هاجر خانم، پس من با شما خداحافظی کنم. خیلی عالی بود دیگر.

خانم هاجر: استاد جان ببخشید وسط حرفتان، مامانم این‌جا به شما سلام می‌رساند. دخترم نیلوفر.

آقای شهبازی: آهان، سلام برسانید، سلام برسانید.

خانم هاجر: بله، سلامت باشید. همه همین‌جا هستیم در همین کرج هستیم. همه‌مان از این‌جا به شما سلام می‌دهیم، همیشه سپاس‌گزار شما هستیم. خواهرم مریم همین‌طور، همه‌مان، همه کسانی که نزدیک ما هستند، همه با هم از این‌جا به شما همیشه واقعاً سلام و درود می‌فرستیم و در این روزهایی که الآن هستیم همه واقعاً سعی می‌کنیم که تسلیم بشویم. روزهای شاید سختی باشد، ولی ان‌شاءالله که خداوند کمکمان کند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ممنونم.

خانم هاجر: امیدواریم که آن فضا، شما هم از آن فضا برای ما دعا کنید.

آقای شهبازی: چشم چشم، بله.



خانم هاجر: چشمتان روشن. خورشید خیلی دوستان دارد، همیشه اسم شما را می‌آورد، همراهش هم الآن می‌گفت که چرا جواب نمی‌دهد؟ بعد شما دیگر جواب دادید. ممنونیم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هاجر]

حاج



۶- آقای وحید از پاکدشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای وحید]

آقای وحید: آقای شهبازی وحید هستم از پاکدشت که قطع شد یک بار.

آقای شهبازی: پس چه‌جوری گرفتید؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای وحید: آقای شهبازی، خواست خداوند و مهر شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای وحید: آقای شهبازی، من می‌خواهم وقت دوستان را نگیرم، یک تجربه بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای وحید: زنده باشید. آقای شهبازی، من تقریباً ۹۵ سال با برنامه شما آشنا شدم. فکر می‌کنم برنامه‌های دویست و خرده بود، دویست و خرده‌ای بود. بعد من ناسپاسی کردم. من شش ماه تمام روی برنامه‌ها کار کردم، اصلاً زندگی من از این رو به آن رو شد. من مواد مخدر صنعتی شیشه استفاده می‌کردم و همه‌چیز زندگی من خوب شد. یک لحظه ناسپاسی کردم و برنامه شما را گذاشتم کنار، ده سال، دوازده سال از این برنامه دور بودم. همیشه توی خوابم، توی صور پنهان همیشه شما می‌آمدی با من کمک می‌کردید، ولی همیشه ناسپاس بودم.

بعد می‌خواهم فقط یک چیزی به این دوستان عزیز بگویم، همان وحید دوباره آمد توی این برنامه، الآن دوباره من نزدیک پنج ماه است آدم این‌جا، دویست‌تا بیت شعر حفظ هستم. اولین شعری که من یاد گرفتم، در این چیز، خدمتان عرض کنم که «بحر گوید: من تو را در خود کشم» بود و آخرین شعری که یاد گرفتم، مولانای عزیز می‌گوید:

**که می‌گفتم که من امیرم خود را
که ناله‌کنان که من اسیرم خود را**
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۶۶)

الآن این‌جا هستم، دویست‌تا بیت شعر حفظ کردم، هر روز این دویست‌تا شعر را می‌نویسم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: هر روز. بعد من وحیدی که روزی در یک سال تمام آخر مصرفم، شش بار تصادف با ماشین داشتم، همه را هم خلاف جهت می‌رفتم و یک ذهن پراکنده‌ای داشتم.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای وحید: هر روز مادرم آرزوی مرگ من را می‌کرد، امروز کسی شده که رفتم سر کار توی یک شرکت معتبر اسم نوشتم. آن‌جا بهترین فرد آن‌جا شدم، هر دقیقه آن‌جا توی آن‌جا فقط کتابتان را می‌خوانم، من فصل اولتان را تمام کردم توی این پنج ماه. خدمتان عرض کنم که شعرها، دویست‌تا بیت شعر حفظ هستم، هر روز می‌نویسم این شعرها را، هر روز کتابتان را می‌خوانم. توی محل کارم همه به من می‌گویند تو چرا این‌قدر آرامی؟ تو چرا



این جوری شدی؟ یک اتفاقاتی افتاده، وحیدی که خدا را بنده نبود، برنامه شما نمی‌دانم اصلاً چه کار کرده، واقعاً معجزه است، واقعاً معجزه است. امیدوارم که ناسپاسی نکنم. خیلی دوست داشتم استاد به شما زنگ بزنم این‌ها را بگویم. استاد من سر ساعت نه و نیم می‌خواهم. سر ساعت چهار صبح بیدارم، سر ساعت چهار صبح بلند می‌شوم نماز را می‌خوانم، همراهش توی شعرهای شما، توی درخت‌ها، توی درختان، درخت آب می‌دهم، گل آب می‌دهم، نمی‌دانم اصلاً یک اتفاقاتی افتاده توی زندگی‌ام. وحیدی که هیچ‌کس قبولش نداشت، می‌خواهم بگویم به این دوستانی که می‌آیند این‌جا، برنامه را دارند دفعه اول است می‌بینند، حالا مواد مخدر مصرف می‌کنند، من فکر می‌کنم ته مواد مخدر بودم، کسی که شش بار تصادف رانندگی کند، خلاف جهت برود تصادف کند و همیشه مرگ را جلوی چشم می‌دیدم و این مواد مخدر صنعتی هم استفاده می‌کردم، واقعاً برنامه شما کاملاً یک درپوشی بود توی تمام من‌های ذهنی من. هر کسی می‌خواهد بیاید این‌جا، بیاید، ناسپاسی نکند.

آقای شهبازی، شما همیشه به من، همیشه توی برنامه‌ها می‌گویید شش ماه باید بیایید، من توی این شش ماه چند دفعه از برنامه دور شدم، یعنی من ذهنی من را برد، می‌خواستم نیایم.

آقای شهبازی: بله.

آقای وحید: اصلاً می‌خواستم دیگر نیایم. گفتم این برنامه هم به من جواب نمی‌دهد، ولی چون گفتم شما گفتی شش ماه، گفتم چون ایشان می‌فرمایند شش ماه، من این شش ماه را می‌آیم، اگر جواب نداد شش ماه و یک روز می‌روم. خدا را شاهد می‌گیرم، خدا را شاهد می‌گیرم من توی خواب، خانم می‌گفت که تو شعر مولانا می‌خواندی، پاهایم را می‌زدم به هم. همان روزهای اول تا این روزهای آخر. من هی می‌آمدم بروم، یک نیرویی من را می‌آورد این‌جا. من از دوستان خواهش می‌کنم، من وقتتان را خیلی گرفتم. من الآن، شما کوچک‌ترین هرچه را منتظرم شما بگویید، من فقط منتظرم دست به سینه نشستم انجام بدهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای وحید: فقط چون برای من ثابت شده. دیگر دور خودم نمی‌خواهم یک حائلی داشته باشم که دیواری بکشم که فقط حال من ذهنی‌ام خوب باشد. من برای تبدیل آمده‌ام، من ایمان آوردم به برنامه شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای وحید: من توبه توبه آخر نمی‌کردم، من هی می‌آمدم توی برنامه شما هی می‌رفتم، توبه آخر نبود، من می‌آمدم حال من ذهنی‌ام را خوب کنم بروم. من این دفعه گفتم با خودت روبه‌رو شو نترس وحید. آقای شهبازی همراهش می‌گوید با خودت با ترس‌ها روبه‌رو شو.

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سَفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سَفول: پستی

شما نمی‌دانید یک آدم متوهم شیشه که اصلاً توی اتوبان یک‌طرفه می‌رود، با این یک بیت شعر زنده می‌شود.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید:

از همه اوهام و تصویرات دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

تمام این‌ها من را از آن اتوبان یک‌طرفه رفتن و از آن چیز، از هر بیت شعر شما.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید:

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: اصلاً وحید الآن به شما بگویم در عرض پنج ماه یک آدم مصرف‌کننده شیشه لائالی، دویست تا شعر الآن برای خودش، شما قربانت بروم، شما البته نه، شما یک آدم بیداری باورت می‌شود، ولی می‌دانم برای بیشتر بینندگان شاید اصلاً این قابل باور نباشد کسی که توی اتوبان را می‌رود یک‌طرفه، کسی که آقای شهبازی من یک کوچولو بگویم قطع کنم، خیلی وقتم گذشت. من اولین بارم هست حقم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی].

آقای وحید: من از سال ۹۳، ۹۴ دارم دست و پا می‌زنم دوباره بیایم توی برنامه شما. شاید یک خرده زیاد شود، ولی خب من هم، زنده باشید. آقای شهبازی من تصادف آخرم، تصادف کردم. توی وسط اتوبان از بس مواد مخدر صنعتی کشیده بودم، توی اتوبان دیگر از ماشین پیاده نشده بودم، توی گوشی تلفن همراه بودم دیدم یک تاکسی آمد من را کشید بیرون، من را پرتم کرد کنار جاده. گفتم چیست؟ گفت تو وسط اتوبان تصادف کردی، توی ماشین نشستی همین‌جوری توی موبایلت هستی، آقا زنگ زد بالاخره از پلیس راهبری آمدند من را بردند اصلاً با یک حالت خیلی بدی. ولی الآن آقای شهبازی توی پنج ماه من دویست تا بیت شعر مولانا حفظ هستم. آقای شهبازی، من ساعت نه و نیم شب، نه شب همه خانواده‌ام، همه فامیل حسرت این را دارند، من می‌خواهم تا ساعت چهار صبح بیدار می‌شوم.

آقای شهبازی: بله.



آقای وحید: همه می‌گویند ما نمی‌توانیم سر این تایم (زمان: time) بخوابیم. این کار را مولانا کرد، شما با من کردید و یک بیت شعر هم دوست دارم تقدیم شما و تمام بچه‌ها کنم، صحبت‌م هم تمام بشود، خیلی زیاد وقتتان را گرفتم ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای وحید: فکر می‌کنم به من می‌رسید، به یک آدمی که عقل درست و حسابی نداشت، امروز دویست‌تا شعر مولانا را حفظ است، خانواده‌اش کنارش دارند لذت می‌برند، از آن معتادی [صدا ناواضح] بهترین نفر است. آقای شهبازی من توی یک شرکت بزرگی توی یک غرفه بزرگی کار می‌کنم، همه آن‌ها توی این پنج ماه نمی‌دانم چه کار کردم، همه آن‌ها با من می‌آیند، از من انرژی می‌گیرند. آقای شهبازی، بگذار ببینیم خدا بخواهد یک شعری که خیلی دوستش دارم.

صد بار بدی کردی و دیدی ضررش را نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی (میرنجات اصفهانی)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: آقای شهبازی، امری نیست من قطع کنم و من را حلال کنید.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای وحید]



۷- خانم بیننده از نورآباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: می‌خواستم در مورد الگوهای انقباض صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: ممنون از شما، ممنون، بله. اولین الگوی انقباض من رعایت نکردن دو قانون مهم کائنات است که صبر و خاموشی است. و ببخشید یک لحظه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده:

گفتی که خمش کنم نکردی

می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

ثبات: پایداری، پابرجا بودن

الگوی بعدی انقباض من از توکل نداشتن به زندگی و خداوند است. هنوز می‌خواهم با این عقل جزوی اداره امورم را درست کنم و اوضاع را کنترل کنم، هم اوضاع درونی و بیرونی خودم و هم مال اطرافیانم را. و این انقباض و توکل نداشتن من همه‌اش از «می‌دانم» خودم است. بله من «می‌دانم» دارم.

اگرچه ابیات مربوط به آن را می‌خوانم و زبانا می‌گویم نمی‌دانم، ولی این «می‌دانم» من در اعماق وجودم رسوخ کرده و نیاز به توجه و تمرکز زیاد روی خودم و تکرار بیشتر ابیات دارم و سرسری نگرفتن این راه و آموزش است. مولانای عزیز می‌فرماید:

گر تو به عقلی، بیا، یک نظری کن در او

تا تو بدانی که نیست کار بتم سرسری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۸)

به عقل: عاقل، باعقل

یکی دیگر از علل انقباض من عدم پذیرش است. پذیرش اول خودم که هر طوری هستم، پذیرش اطرافیانم هم که هر طوری هستند، خوب یا بد، هر عیب و ایرادی که دارند آن‌ها را بپذیرم. و مولانای عزیز می‌فرماید:

این صورتش بهانه‌ست، او نور آسمان است

بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است، جانش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۳)

پس نداشتن پذیرش هم خودم با هر عیب ایرادهایم و هم مال دیگران باعث انقباض من می‌شود. بله من عدم رضا دارم در اتفاقات و چالش‌ها هر لحظه این را فراموش می‌کنم. در صورتی‌که مولانای عزیز می‌فرماید:

هزار ابرِ عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت ببارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نر خون‌خواره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

یکی دیگر از علل‌های انقباض من جدی گرفتن اتفاقات و چالش‌ها و افکار خودم است. در صورتی‌که مولانای عزیز می‌فرماید:

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یکی دیگر از انقباض‌هایم این است که تهاون و سُستی دارم در این متعهد بودن به مرکز عدم.

که تهاؤن کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

تهاؤن: سستی، سهل‌انگاری

تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک
از طبع سست باشد و این نیست سویِ دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲)

رکیک: زشت، ناپسند، بی‌ارزش
سوی: در جهت، مناسب، نسبت به

اندربین آهنگ، منگر سُست و پست
کاندربین ره، صبر و شِقِّ آنفس است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶)

آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون



و در مورد داستان کاتب وحی هم آقای شهبازی فکر کنم دیگر وقت تمام شده.

آقای شهبازی: حالا دو سه کلمه بگویید.

خانم بیننده: بله، بله. داستان کاتب وحی به من آموخت که بیشتر حزم داشته باشم.

الْحَذَرُ اِی مَوْمِنَانِ کَانَ در شماسْت

در شما بس عالم بی‌مُنْتَهاسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷)

الْحَذَرُ: حذر کنید.

جمله هفتاد و دو مِلّت، در تو است

وَه که روزی، آن برآرد از تو دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۸)

هر که او را برگِ این ایمان بُود

همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

و باید من بپذیرم در این هزارتوهای درونم را و بیشتر با خودم صادق باشم که رفتارم، گفتارم، پندارم ریاکارانه نباشد و از منیت من نباشد که همان دنبال یک آدم معنوی‌نما و یا یک ذهن تربیت‌شده باشم. هر لحظه به خودم شک کنم.

حَزْمُ سَوِّ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان، اِی فَضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

ظَن: حدس، گمان

فَضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری بپردازد.

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بد بَری

تا گریزی و شوی از بد بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

ممنون از وقتی که به من دادید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم سمانه و کودک عشق آقای علیرضا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خانم سمانه: ببخشید من یک کم هول کردم، دفعه اولم است.

آقای شهبازی: خب شما اسمتان را بگویید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم سمانه: سمانه هستم از اصفهان.

آقای شهبازی: سمانه خانم، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سمانه: خیلی خوشحالم که صدایتان را شنیدم و این‌که من خیلی سال است با گنج حضور آشنا هستم ولی خب پیگیر ندیدم برنامه را. از برنامه ۲۹ بوده که شروع کردم و خب خیلی من هم من‌ذهنی دارم و خیلی درگیرم با این‌که سال‌ها است توسط حالا چیزهای مختلف، با سبک‌های مختلف روی خودم کار می‌کنم ولی باز هم حس رضایت‌مندی از خودم ندارم و احساس می‌کنم که خیلی توی به‌اصطلاح همان من‌ذهنی گیر بودم.

پای برنامه امروزتان که اولاً خیلی عالی بود، ممنونم از شما، خیلی گریه کردم. یعنی خیلی جاها فکر می‌کردم که به یک نقطه‌ای رسیدم و احساس می‌کردم که به یک آرامش نسبی رسیدم ولی باز دوباره به‌قول معروف زندگی انگار می‌زد توی پرم که نه، اشتباه می‌کنم.

و الآن که برنامه شما را به‌صورت جدی می‌بینم، می‌نویسم، حتی از طریق اپ شما از برنامه شماره یک دارم می‌بینم و می‌نویسم و خیلی حس خوبی به من می‌دهد. خیلی آشفته‌گی و درگیری ذهنی دارم، خیلی. [کنترل صدا] ولی خب سختی کار این است که می‌دانیم همه‌اش به درون خودمان برمی‌گردد. برایم سخت است ولی خب خدا را شکر که حالا حداقل این آگاهی کوچک را پیدا کردیم که دیگر انگشتان را به سمت کسی نمی‌توانیم برگردانیم و فقط خودمان هستیم و خودمان.

پسرم می‌خواست که یک شعر بخواند، هشت سالش است. اگر امکانش هست گوشی را می‌دهم به او و با شما خداحافظی می‌کنم. خیلی خوشحال شدم از شنیدن صدای شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: من اسمم علیرضا است از اصفهان. می‌خواهم برایتان یک بیت از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علیرضا:

من از عالم تو را تنها گزینم
روا داری که من غمگین نشینم؟!
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۱)

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین!



آقای علیرضا: ممنونم. ممنون.

آقای شهبازی: تمام شد؟ تمام شد یا باز هم دارید؟

آقای علیرضا: بله، گوشی را می‌دهم به مامانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

حاج حضرت



۹- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: ببخشید خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. وقت شما را هم نمی‌خواهم زیاد بگیرم، دیر گرفت واقعاً تلفن. دلم می‌خواست که زنگ بزنم خدمت شما، خدمت همه عزیزان یک سلامی عرض بکنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فریبا: شعری هم، خواهش می‌کنم، ابیاتی هم گفتم منتها دیگر خیلی دیر شد، نمی‌دانم این ابیات را بخوانم یا نه. برنامه امروز هم بی‌نظیر بود. و این صلابی که درواقع در غزل بود که به نوعی ما سؤال می‌شویم از گروه و یارانی که انتخاب کردیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: برای بله، حالا «نَفُوسُ زُوجَت» و می‌گویند که با ما باش و اگر هم طالب نیستی، «جوینده شوی با ما».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: این، امروز هم فرمودید در مورد این حضور که همان حالت فرشتگی ما است و داستان کوتاهی هست در دل درواقع داستان عظیم وکیل صدر جهان که «گفتن شیطان به قریش که به جنگ احمد درآیید».

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: درواقع، بله‌بله! آن داستان خیلی خیلی هم تکان‌دهنده است و هم آموزنده. کلش را، خواندنش را به عزیزان، حالا نمی‌گویم که توصیه، اما از منظر این‌که آدم بخواند این‌که تنها نیست در این به نوعی نبردی که ما با خودمان، این توهمی که از خودمان داریم و خیالاتی که داریم، ما تنها نیستیم.

می‌گوید شیطان این‌ها را تحریک می‌کند، حارث را و یارانی که حالا توی قریش بودند که به جنگ احمد برویم و به آن‌جا که می‌رسند می‌گوید، می‌ایستد، یعنی انگار که این‌ها هول می‌کنند و از او می‌پرسد که، از این سراقه، به شکل سراقه، که یکی از آن سردارها درآمده و می‌گوید که چه شد پس! تو تا دیشب هی یک چیزهای دیگر می‌گفتی؟ می‌گوید آن سپاهی که من می‌بینم، شما نمی‌بینید.

«آن جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا» سپاه فرشتگان، یاری‌دهندگان، ما که از جنس او هستیم. این است که خیلی این داستان می‌تواند ترس‌های ما را، وحشت ما را در شرایط مختلف چه بیرونی، چه درونی به شدت کاهش بدهد.

جاهای دیگر هم دارند که در هر لحظه‌ای انسان را دعا می‌کنند فرشتگان، «رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند». یعنی خداوندا به سلامت بدار! خداوندا به سلامت بدار! دعای رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند. این است که ما اگر احساس تنهایی بکنیم خودم هستم و خودم، سخت است. اما وقتی که من نیروهایی دارم که یعنی متصل می‌توانم بشوم به این نیروها، نیروهایی مثل انبیا و اولیا و این‌ها، ارواح پاک، در واقع ابدال و فرشتگان و عالم ملکوت که این‌ها از منظر مذهب هم، ایمان به فرشتگان جزو ایمان به خدا است. یعنی در صف مؤمنان باید به خداوند، به انبیا و به فرشتگان ایمان و کتاب، کتاب الهی ایمان داشته باشند. این جزو فرمانی است که در کتاب‌ها هست.

این ملائکه این عقول هستند. این آگاهی و خرد ناب این لحظه هستند که شامل همه انرژی‌های پاک، و انرژی هم در واقع قوه است، قدرت است. و این حضور بارها ما گفتیم این مثل تیغ است، مثل شمشیر است، لطافت به شدت پر قدرت است. ولی این لطافت لطافتی که به ذهن متبادر می‌شود نیست. همین عالم فضا و حضور است که سرشار از این قوه‌های الهی و در واقع حوزه فضل خدا است که ما می‌توانیم آن‌جا بمانیم با این، ترس را ببینیم، ترس هست، خشم هست، تنش‌ها بسیار ممکن است زیاد باشد، مخصوصاً این روزها توی خود خانه، توی بیرون، آدم می‌بیند، هست. عکس‌العمل، حتی عکس‌العمل بدنش را می‌تواند ببیند، عکس‌العمل ذهنش را می‌تواند ببیند، اما همچنان ناظر باشد. می‌تواند که ترسش را ببیند، می‌تواند قاطی ترسش بشود و برگردد. یعنی این سرزنش کردن و ملامت کردن خود که من سال‌ها است دارم کار می‌کنم، چرا می‌ترسم؟ چرا این حالت‌ها برایم به وجود آمده، این یک انرژی بد مضاعف است در ما ایجاد می‌شود.

خودمان را همه‌جانبه بپذیریم و یاری بخواهیم، از همین امروز هم فرمودید، از این شافع کل که این حضرت احمد که این حوزه بزرگ مغناطیسی انرژی‌های پاک است. درواقع این است که مولانا مطرح می‌کند و تمام بزرگان. این ما اگر بفهمیم که ما، یعنی با این فرمولی که ما هشیاری هستیم و فرمی که هشیاری به خودش گرفته راحت می‌توانیم که از موانع ذهن، که ذهن ایجاد می‌کند، مسائل را بزرگ می‌کند، به عنوان ناظر نگاهش بکنیم. در هر حال این چالش‌ها و امتحانات برای رشد و پختگی ما است.

در داستان نخود هم همین صحبت بود که هستی که نمادش در این داستان یک کدبانو است، درواقع نیروی مؤنث هستی که همان حضور هست و لطافت هست، بر سر نخود می‌زند. این بر آن می‌گوید: زان نمی‌کوبم که «مکروه منی». یعنی می‌گوید من به خاطر این‌که تو، از تو بدم می‌آید که این کار را نمی‌کنم، برای این‌که پخته بشوی و بگیری چاشنی.

یعنی در واقع هر چیزی برای از بیرون ما می‌توانیم به سود خودمان این را استفاده کنیم و آن بیدارتر شدن است. اتفاقاً در مواقعی که این چنین هست که حجم صدا زیاد است، می‌شود که شاید این حرف من یک خرده دور از ذهن بیاید، شاید خود من هم اگر چند سال پیش بود، این‌طوری فکر می‌کردم، چون خیلی خیلی نسبت به این صداها زیاد و این‌ها عکس‌العمل‌های هیجانی داشتم. اما الآن که خودم را نگاه می‌کنم نه این‌که ندارم، بدنم را نگاه می‌کنم عکس‌العمل نشان می‌دهد ولی خالی است. خیلی مواقع خالی است. یعنی خالی از آن هیجان برجسته‌ای که قبلاً بود. خب ما نوجوانی‌هایمان دوره‌های سختی را گذراندیم توی این سر و صداها. به هر حال من خواستم فقط که دوباره عرض ارادت داشته باشم خدمت شما، خدمت همه دوستان. و شعر را دیگر نخوانم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. بله بگذارید ان شاء الله، می‌شود کی؟

خانم فریبا: جمعه می‌تواند باشد.

آقای شهبازی: جمعه می‌تواند باشد، یا سه‌شنبه دیگر.

خانم فریبا: بله، تماس برقرار بشود. بله، بله. جمعه می‌خوانم. شما هم خسته هستید، فقط من همین زنگ زدم که خدمت همه یک سلامی عرض کنم.

آقای شهبازی: ممنونم لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

◇ ◇ ◇ پایان ◇ ◇ ◇